نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۳)

۵۱. رؤیت هلال (۱۴۰۲/۱۱/۲۹) سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - یکشنبه،۲۹ بهمن ۱۴۰۲ موضوع : نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۳)فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه «احکمنا» - فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه «احکمنا» (۲) و بیان راه‌بردی بودن روایت برای فهم وجوه مختلف یک مساله

- پیش‌گفتار(چکیده)
- بررسی تعبیر «احکمناه» در روایت ابن اعین
- نقد و بررسی استظهار از تعبیر «احکمناه» : درمقام توبیخ یا تشویق
- عدم تأثیر دو استظهار توبیخ و تشویق از روایت عبدالاعلی در در صاحب حدائق
- ترجیح استظهار توبیخ در تعبیر «فالتفت الی‌ّعلی بن حنظله»
- ترجیح احتمال توبیخ با تشقیق ثنائی امام ع
- ترجیح استظهار توبیخ با تعبیر «هذا منها»
- روایت ابن اعین کلیدی برای فهم چند وجهی بودن فقه
- روایت زراره دلیل اول صاحب حدائق بر ادعای بازگشت اختلاف احادیث به تقیه
- اشکال: جریان مناط پاالایش احادیث کذب در احادیث تقیه ای

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
- نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۳)فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه «احکمنان»

- فقه الحدیث روایت ابن اعین با بررسی واژه «احکمنان» (۲) و بیان راه‌بردی بودن روایت برای فهم وجوه مختلف یک مساله

موضوعات فرعی:
بررسی تعبیر «احکمناه» در روایت ابن اعین
نقد و بررسی استظهار از تعبیر «احکمناه» : درمقام توبیخ یا تشویق
عدم تأثیر دو استظهار توبیخ و تشویق از روایت عبدالاعلی در در صاحب حدائق
ترجیح استظهار توبیخ در تعبیر «فالتفت الی ّعلی بن حنظله»
ترجیح احتمال توبیخ با تشقیق ثنائی امام ع
ترجیح استظهار توبیخ با تعبیر «هذا منها»
روایت ابن اعین کلیدی برای فهم چند وجهی بودن فقه
روایت زراره دلیل اول صاحب حدائق بر ادعای بازگشت اختلاف احادیث به تقیه
اشکال: جریان مناط پالایش احادیث کذب در احادیث تقیه ای

بررسی تعبیر «احکمناه» در روایت ابن اعین

دیروز از حدیث ابن اعین بحث شد که منظور از آن چیست. استظهار متقابلی از این حدیث شده. بعضی مثل مرحوم خوئی خیلی مدح و مقام برای علی بن حنظله فهمیده بودند، بهنابال همین مدح اتقان در استنباط فهمیده بودند. اول حضرت او را مدح کردند و بعد هم سفارش حضرت برای عجله نکردن و اتقان در استنباط بود. احتمال دیگری هم بود که در عبارت مرحوم آقای تبریزی بود. من هم عرض کردم اولی که حدیث را در بصائر دیدم، جهت مثبت به ذهنم نیامد. نقطه مقابلش به ذهنم آمد. یعنی یک نحو حال این که گمانش این بود که حضرت را از نظرشان برگردانده. حضرتی جواب دادند، او گفت حالا اگر اینطور شد و ... . نکتهای که در این موارد هست این است که عرف، کجا باید در علمیت پیشرفت کند؟ در عرف عوام که زیاد میشود، در خواص هم میشود؛ با عوض کردن صغری، بالدقه کبرای شرعی عوض میشود، اما او به خیال خودش دارد مورد نقضی پیدا میکند و میگوید ببینید من دارم دو صغری میآورم که کبری نقض کنم. و حال اینکه توجه ندارد جایی هست که صغری عوض میشود و کبری ثابت است. جایی است که وقتی صغری عوض میشود کبری هم عوض میشود. این نکته خیلی مهمی است. وقتی صغری را عوض کردی اگر کبری عوض شود، نباید انتظار جواب واحدی داشته باشید. اما اگر صغری را عوض کنی اما کبری عوض نشود، این خوب است. میگوییدی پس ببین اینجا نقض آن میشود. شما مجبور هستید که از کبری دست بردارید. دست برداشتن از یک کبری و تجدید نظر کردن در یک کبری و به عبارت دیگر عوض شدن فتوا در یک کبری، خیلی متفاوت است با اینکه کبری دو تا باشد؛ یعنی از کبرای قبلی که دست برنداشتهاند. شما صغری را عوض کردید. تعویض صغری موجب تعویض کبری شد.

دنبالهٔ بحث دیروز یک دفاعی از موضع خودشان داشتند. آن را گذاشتم. فرمودهاند:

نقد و بررسی استظهار از تعبیر «احکمناه» : درمقام توبیخ ای تشویق

من که «احکمناه» بهمعنای اتقان است، معنای رایج آن منظورم بود. حال یک جایی خلاف معنای رایج باشد، منافاتی ندارد که در عرف عام معنای اتقان باشد. بعد گفتند معنای اول در مصباح المنیر منعکس شده، دون الآخر. یعنی مصباح المنیر «احکم» را تنها «اتقن» گفته است. اصلاً بهمعنای «رجع» آن را نیاورده است. خب ببینید خود فیومی در مقدمه مصباح المنیر میگوید من شرح مفصلی به نام «غریب شرح الوجیز» نوشته ام. یعنی قبلاً کتاب لغوی مفصلی نوشته ام که چون مفصل و مالل آور است، آن را خلاصه کرده‌ام. خب بهخاطر اینکه المصباح المنیر که خلاصه کتاب مفصل است، نمیتوان گفت آن را نیاورده است. بله، در مقام خلاصه نویسی میتواند آن را نیاورد. آن هم در قرن هشتم که استعمالات غیر رایجش را نیاورد، آن هم در حال مختصر نویسی. مصباح المنیر به این صورت است. اما کتابهای لغت دیگر آوردهاند؛ «حکم عن الامر/ احکمه/ رجعه». اینها با فضای این بحث ما بی مناسبت نیست. بنابراین در زمان ما اینکه معنای رایج «احکمه»، «اتقنه» است، قبول است. اما آیا در زمانیکه این روایت صادر شده و این گفت و گو در آن مجلس صورت گرفته، «احکم» بهمعنای عرفی «رجع» داریم یا نه؟ این اول مسأله است. پس رایج بودن معنای «اتقن» در زمان ما مسلم است، اما این رایج بودن اتقن در زمان صدور خود روایت هم بوده، مسلم نیست.

بعد فرمودهاند: «اگر راوی می خواست معنای مورد ادعای حضرتعالی را افاده کند، در یک استعمال عامیانه آن عصر که مثلا مواد ظفر، رجع، غیری و... در دست است...» اینها را میآورد، نه اینکه آن چه که معنای رایجش «اتقان» است. «چقدر وجیه است که این لفظ را گزینش کند؟»؛ به جای اینکه بگوید «احکمناه». ببینید اینکه سخن حضرت نبود، شاگرد حضرت بود. فضا فضای علم و محادثه بود. او میخواست واژهای را انتخاب کند که درعینحالی که مقصودش را به عبدالعلی برساند، میخواست سر سوزنی بی ادبی هم نباشد. واژههایی که در عرف زیاد به کار میرود کمکم در ذهن عرف معنای منفی پیدا میکند. «ما یستقبح ذکره» که اول نیست. کمکم زیاد به کار میرود و «یستقبح ذکره» میشود. چون ذهن عرف مقصود آن را میداند. اما واژههایی که کم به کار میرود آن معنای منفی در ذهن عرف، حیّ و حاضر نیست. لذا گویندهٔ وقتی میخواهد بی احترامی نکند همان را میگوید. مثلاً شما بگویید من نزد فلان مرجع یا فلان استاد رفتم و فتوایش را عوض کردم. کاری کردم که نظرش عوض شد. این یک جور است. عرف هم میفهمد. اما یک وقتی است که میگویید من که با ایشان صحبت کردم، ایشان در نظرشان تجدید نظر کردند. تجدید نظر با تغییر در فتوا فرقی ندارد، همان مقصود است اما میبینید در «تجدید نظر» واژهای است که اصلاً بار منفی در آن نیست. محترمانه است. نمیتوان گفت چون او میتوانست واژههای متعارف را به کار ببرد، چرا به کار نبرد؟ نمی خواست به کار ببرد. مقصود او مناسب احترام امام علیهالسلام نبود. میخواست همان حرف خودش را به این عین بگوید، درعینحال هم کاملاً احترام را حفظ کند. پس

صرف داشتن چنین کلماتی سبب نمی‌شود دلیل به کار بردن آن‌ها شود.

قرینه‌ای هم که من عرض کردم را جواب داده‌اند. من دیروز هم عرض کردم عمده قرینه ذکر شده جواب حضرت بود. در مباحثه دیروز گفتیم قرینه اصلی که روی آن تأکید داریم، جواب امام است. ایشان می‌گویند این هم قابل پاسخ دادن است. «عمده قرینه ذکر شده، جواب حضرت بود لکن جواب، هیچ انسازگاری با ادعای اتقان باب از سوی راوی ندارد؛ حضرت می فرمایند مسائل، از یک وجهی شروع می شود و تا هفتاد وجه می رود. از سوال خسته نشو، بپرس که آیا تمام شد یا نه؟». این تحلیل ایشان روی این فرمایش است. یعنی می‌خواهند تحریض کنند که سریع «احکمناه» را نگو. نه، صبر کن، سؤال کن، بپرس و ادامه بده.

عدم تأثیر دو استظهار توبیخ و تشویق از روایت عبدالاعلی در در صاحب حدائق

ببینید آیا این پاسخی که ایشان به استظهار دیروز من داده‌اند، جوابش هست یا نه؟ اول من دو نکته را می‌گویم تا فراموش نکنیم. نکته اول این است: طرفین احتمالاتی که ما روی حدیث بحث می‌کنیم، چه جواب امام علیه‌السلام، حالت عیب جویی و غیب گویی، تحذیر او از اینکه او این راه را برود، که در اینصورت راه او راه غلط می‌شود، یا نه، تشویق او به اتقان باشد و اینکه عجله نکن، و جهت هم جهت مثبت کار است، او هم می‌خواست اثبات و جهت حسن کار را بگوید که حضرت فرمودند عجله کردی. اگر طرفینش را انتخاب کنیم، یادمان نرود، در بحثی که ما مشغولش بودیم تأثیر نخواهد داشت. بحث ما چه بود؟ هفته قبل از آن صحبت کردیم؛ صاحب حدائق فرمودند علل اختلاف احادیث تقیه از ناحیه معصومین است، تا اختلاف بیاندازند. سندها مشکلی ندارد، حرفهای کذاب ها کنار رفته، فقط علت اختلاف احادیث این است که اختلاف بیاندازند. من این را شاهد آوردم تا بگویم علت اختلاف حدیث می‌تواند خود وجوه یک مسأله باشد. ببینید هر کدام از این استظهارات را بگوییم، این مسأله سر جایش است. حالا چه بگوییم حضرت فرمودند در استنباط اتقان بکن، چه بگوییم حضرت فرمودند اینطور نگو که من از حرفم عدول کردم. هر کدام باشد مقصود حضرت روشن است که علت اختلاف حدیث می‌تواند اینها باشد. لذا در مقابلش به نماز جمعه مثال ثبوتی زدند. وقت نماز جمعه وقتی یکی است، بقیه آنها ذو وجوه است، یعنی ما می‌خواهیم اختلاف بیاندازیم؟! اصلاً کسی احتمالش به ذهنش نمی‌رسد. بنابراین این حدیث برای جواب دادن در مقابل صاحب حدائق علی المبنایی خوب است.

ترجیح استظهار توبیخ در تعبیر «فالتفت الیّ علی بن حنظله»

نکته دوم را ایشان در آخر کار گفته اند. من در اول کار می‌گویم. فرمودهاند: «شاید اگر حضرتعالی هم در موا‌جهه اول روایت را در سیاق تحریض به تعلم می دیدید، همراه می‌شدید»؛ بله، مانعی نیست. من مکرر مباحثه کرده‌ام و خدمت شما گفته‌ام؛ بعضی جاها گفته ام ممکن است این احتمال در فضای علمی صفر نباشد اما از باب درد دل طلبگی و عرض حال ذهن خودم محضر شما است. گاهی دیدی می‌گویم این در ذهن من صفر است. یعنی نه اینکه بگویم واقع شده، بلکه حال خودم را عرض می‌کنم. اما دیروز هم عرض کردم که اینجا به این صورت نیست. یک برداشتی بوده وقتی حدیث را با نسخه بصائر دیدم. اساتیدی هم که کلامشان را خواندیم درفضای خودش .... الآن هم احد الاستظهارین بهصورت مسلم سر نمی‌رسد که دیگری صفر شود. تا آن جایی که فعلاً ذهن من است. این جور نیست. هر دو آنها کاملاً مطرح است که ببینیم کدام یک از آنها است. و لذا ما می‌خواهیم بحث کنیم تا قرائن و شواهد را کاملاً پیدا کنیم که کدام یک از آنها است.

دیروز که مباحثه تمام شد آقا یک نکته‌ای گفتند که قابل دقت و تأمل است تا ببینیم می‌توان آن احتمال را قوی کند یا نه؟ فرمودند این عین می‌گوید «فالتفت الیّ علی بن حنظله و قال احکمناه»، خب اگر اینطور بود که او دو-سه سؤال کرده، الآن هم خوشحال است، اول مقام خوشحالی او این است که به امام خطاب کند و شکرا لله تعالی و تشکرا من الامام علیه‌السلام بگوید ایّاب رسول الله احکمناه. چهار وجه یاد گرفتیم. نه اینکه به این عین نگاه کند و بگوید احکمناه. این نکته مهمی است. می‌گویند خب چرا نگفت «احکمته»؟ گاهی «احکمناه» در دو جبهه است. وقتی در یک کلاس شاگردان نشسته اند استاد یک طرف کار است که دارد القاء می‌کند. شاگردان متلقی هستند. ولو یک شاگرد هم حرف بزند می‌گوید ما. یعنی ما در طبقه شاگردان سبب شدیم که استاد از حرفش برگردد. لذا این «احکمناه» با اینکه خود او حرف زده مانعی ندارد. علاوه که می‌گوید «التفت الیّ».

نکته دیگر این است: می‌گوید با هم وارد شدیم. چه بسا این با هم وارد شدن که در نسخه بصائر است –در محاسن نیست- نکته‌ای دارد. در بصائر می‌گوید «دخلت انا و علی بن حنظله علی ابی عبدالله علیه‌السلام»، خب قبلش چه صحبتی شده بود. بین آنها یک سابقه‌ای بود یا نبود. ایشان چیزی نقل نکرده‌اند. ولی با هم وارد شدند.

خب در این جور فضایی می‌گوید «التفت الیّ» و اینطور گفت. جالب این است که اگر به امام علیه‌السلام خطاب هم نمی کرد باز مناسب بود که وقتی در ذهنش آمد که این باب را خوب یاد گرفتیم، به‌عنوان یک عبارت رسمی در مجلس بگوید. عبارت رسمی در مجلس یعنی چه؟ یعنی ولو مخاطبش امام هستند، اما همه بفهمند الحمدلله احکمناه. یعنی مخاطب، مجلس است که احکمناه. اما این حالت طرفینی پیدا کرد. می‌گوید به‌صورت من رو کرد و این را گفت. بعد هم می‌گوید

«سمعه الامام علیه‌السلام». یعنی حتی او خواست طوری باشد که امام نشنوند. ولی امام شنید. ببینید کار چقدر تفاوت می‌کند. این‌ها نکات مهمی است. او یک جور می‌خواست به عبدالعلی بن اعین بگوید «احکمنا». امام شنیدند و فرمودند اینطور نگو. و حال آنکه اگر اتقان بود، او که خوشحال شد چهار وجه را یاد گرفتند، ولو با امام هم خطاب نکنند، باید در مجلس بگوید الحمد لله قد احکمنا. نه اینکه به او رفیقش بگوید، به‌طوری‌که خود امام بشنوند. یعنی او نخواست اسماع امام علیه‌السلام بکند.

شاگرد: اینکه حنظله موضوع را عوض می‌کند، شاید در تالطم بوده که حضرت آن را جواب بدهد. در محاوره عرفیه هم همینطور است. وقتی یکی به پای دیگری می‌پیچد همینطور است. وقتی طرف غالب می‌شود، به او نگاه می‌کند و می‌گوید دیدی حضرت غالب شد؟! این به معرفت حنظله بیشتر می‌خورد. یعنی حتماً لازم نیست که احکمنا را معنای منفی کنیم.

استاد: ببینید بعد از اینکه آقا این نکته خوب و قشنگ را گفتند، اما چرا می‌گویم واضح است که به صفر نمی‌رسد؟ چون همانطور که شما می‌گویید در همین التفات نکته‌ای هست. من خودم در یک مجلس مکرر دیده‌ام. ده نفر جمع هستیم. دو نفر هم صحبت می‌کنند. برداشت افراد حاضر در مجلس از مقصود این دو و مباحثه آن‌ها اختلافی است. یعنی این قدر نیست که بگویید کار تمام شد. او «التفات الیّ» می‌گوید، خُب شاید قبلش یک صحبتی کرده بودند. بین آن دو صحبت‌هایی بوده که با «التفات الیّ» می‌خواست ابراز خوشحالی کند که ببین چقدر چیز یاد گرفته‌ایم. نه یعنی بخواهد تعریض کند. عرض کردم این مشکلی ندارد. ولی علی ای حال نکته‌ای است که باید مطرحش کنیم تا بعداً برای جمع‌بندی نهائی به درد بخورد. ببینیم آن دو محتملی که هر دویش باقی است، کدام ارجح می‌شود.

شاگرد: چیزی که چهار وجه دارد، دیگر ضیق نیست.

استاد: ضیق که اولی بود.

شاگرد: وقتی امام می‌فرمایند «من الاشیاء ما هو ضیقة»، فرض هم این است که این مسأله چهار وجه دارد، طبق بیان او دیگر نمی‌توان به چیزی که چهار وجه دارد، ضیق گفت.

استاد: این فرمایش شما را عرض می‌کنم.

ترجیح احتمال توبیخ با تشقیق ثانئی امام ع

فعلاً علی ای حال استظهاری است که به حد صفر نیست. و الا خود کار او را عرض میکنم. در ادامه ایشان میگویند امام میخواهند بفرمایند خسته نشو و جلو برو. آن چه که از حیث جواب امام گفتم خیلی مهم است، این نکته است: وقتی حضرت شنیدند که او «احکمناه» گفت، اگر حضرت میخواستند بگویند هنوز جوز است و خسته نشو، جایش نبود که تشقیق ثنائی کنند. بگویند اشیاء دو جور است، یا ضیق است یا له وجوه. بلکه دقیقاً جایش بود که حتی از دو شروع کنند. حالا اگر از یک شروع میکنند حتماً به صورت فازی بود. بگویند «ان من الاشیاء له وجه واحد، منها له وجهین، منها له ثلاثة اوجه، منها له اربعة اوجه الی سبعین». یعنی بگویند تو خسته نشو، چون اشیاء به این صورت است. و حال آنکه حضرت درست دو شق کردند. یعنی یک شقی که در طرف او بود و میخواستند بگویند که از این راه نرو. یک شقی هم که فرمایش خودشان بود.

شاگرد: یعنی میخواهید بفرمایید این طرف ضیق حساب کرده بود؟

استاد: من اول عرض کردم؛ نکته مهمی بود. بسیار دیده میشود؛ در عوام که فراوان است، در میان اهل علم هم دیده میشود؛ نکته ی مهمی بود که اول عرض کردم. گاهی وقتی کسی تحت صغرائی که یک کبرایی را القاء میکند و سؤال میکند، وقتی او بخواهد آن کبری را از دست او بگیرد، صغرای قبلی را عوض میکند تا بگوید حالا ببین نمیتوانی با این کبری حرف بزنی، از کبری برگرد. ایشان میگویند از مثل علی بن حنظله بعید است که اینطور بگوید. بله، ما هم میگوییم بعید است. از آن وقت تا حالا همین را عرض میکنم. اما آن چه که رفع استبعاد میکند، این است –در عوام که فراوان است و در علماء هم هست- وقتی کسی از صغری سؤال کرد و به کبری جواب داد، وقتی میخواهد کبری را از دست او بگیرد صغری را عوض میکند و میگوید حالا ببین صغرای شما با این کبری جور درنمیآید، پس از کبری برگرد. امام چه فرمودند؟ فرمودند عوض کردن صغری دو جور است؛ گاهی صغری عوض میکنی چون له وجهٌ واحد، مجبور هستی که از کبری دست برداری. فتوایت در کبری عوض میشود. اما یک جایی هست که وقتی صغری را عوض میکنی، با عوض کردن صغری کبری هم عوض شده، اینجا انتظار نداشته باش که وقتی صغری را عوض کردی، من از حرفم دست بردارم. تو با تعویض صغری، کبری را عوض کردی. فقط تعویض صغری محض نبود که بخواهی کبری را از دست من بگیری. این نکته خیلی پر اهمیتی است. در اینکه مانعی ندارد مثل علی بن حنظله از احکمناه در صدد این بوده که حضرت یک چیزی جواب دادند و من گفتم ان کان و ان کان.

مثال خیلی ساده آن این است: میگوییم اگر زید وضویش را به این صورت گرفت حکمش چیست؟ حضرت میفرمایند حکمش این است. میگوییم حالا اگر عمرو آمد چطور؟ حضرت جواب دیگری میدهند. خُب اینکه عوض شد! زید و عمرو چه فرقی دارند؟ پس نظر شما در کبری عوض شد. یعنی دقیقاً تعدد صغری سبب رجوع گوینده از کبری حرف خودش شده. این موضع علی بن حنظله بود. امام هم نکته بسیار ظریفی را گفتند. گفتند صغرایتی که تو عوض کردی –شبهات حکمیه بود- بالدقه کبری را عوض کرد. وقتی وجوه آمد نمیتوانی بگویی من از کبرای اولی با صغرای اولی رجوع کردم. تو صغری را عوض کردی، کبری عوض شد. من کبرای دوم را طبق جواب گفتم.

شاگرد: تشقیق شقوق چه چیزی را کنار زد؟

استاد: تشقیق ثنائی خیلی مهم است. وقتی مقصود اصلی اتقان در استنباط باشد، حضرت باید بگویند اشیاء جور و واجور هستند. حتی یک وجه گفتن، خلاف مقتضای حال مجلس است، تازه برای آن مثال هم بزنند. بگویند «من الاشیاء ما هو ضیق» که یک وجه بیشتر ندارد. خُب اگر یک وجه ندارد که «احکمناه» است. ایشان میخواهند بگویند صبر کن، بپرس. اگر بگویند «من الاشیاء» که یک وجه دارد، خُب وقتی یک وجه را یاد گرفتی دیگر «احکمناه» هست. شیءای که ضیق است، دیگر معنا ندارد که بگوییم خسته نشو.

شاگرد: فرض این بود که ضیق بود. اما این از مواردی بود که موسع بود.

استاد: ثنائی را ملاحظه کنید.

شاگرد: امام ثنائی کردند و بعد میگویند این از ضیق ها نیست، از موسع ها است.

استاد: او مگر گفته بود که از ضیقه است؟ روی مبنای اتقان او که خوشحال شد چهار وجه یاد گرفتهاند.

شاگرد: چون پیشفرض این است که موسع است، حضرت میفرمایند از چهار وجه بیشتر است. هفتاد تا است.

استاد: روی فرض اتقان او چرا گفت «اتقناه»؟ خوشحال شد که چهار وجه یاد گرفتم. گفت به به! «احکمناه»! به کسی که از چهار وجه خوشحال شده، میگویند اینطور نگو؟! برخی از اشیاء هست که ضیق است؛ برای ضیق مثال هم میزنند. خُب چه نیازی بود؟!

شاگرد۲: باید از چهار و غیر چهار جواب میدادند. نه مضیق و غیر مضیق.

استاد: بله.

شاگرد: اشکال شما به این است که چرا مضیق را تنها یک وجه کرد.

استاد: نه. تشقیق ثنائی را میگوییم. ببینید در تشقیق ثنائی دارند موضع خودشان را با موضع علی بن حنظله بیان میکنند. میگویند تو آن طرف رفتی، اما من این طرف هستم. دو جور است. آن چه که تو گفتی «احکمناه»، آن طرف ضیق بود. اگر ضیق بود تو راست میگویی؛ یعنی وقتی صغری را عوض کردی من از کبری عدول کردم. ولی اینطور نیست.

شاگرد: متوجه فرمایش شما شدم. ببینید در ذهن شریفتان با این احتمال هم جور در میآید؛ مواردی هست که مضیق است. آنها راحت است. اما برخی از چیزها که موسع است، اینطور نیست که چهار-پنج وجه باشد. من میگوییم سبعین مخرج دارد. لذا با این هم میخورد که فرض موسع بوده و فکر میکرده با چهار وجه آن را یاد گرفته، اما حضرت میفرمایند آن چه هم که موسع است، خیلی است. آن مضیق هم در فضای تشقیق شقوق مانعی ندارد بیان شود.

شاگرد۲: حاج آقا میفرمایند اساس جواب تشقیق بین موسع و مضیق است. باید این را با «احکمناه» نسبت بدهید.

شاگرد: در روایت وجه واحد را در خصوص مضیق داشت؟ چون خود مضیق میتواند نسبی باشد و آن را بهعنوان یک مثال گفته باشند.

استاد: «لیس له الا وجه واحد». این عبارت خود حضرت بود. اگر «احکمناه» به‌معنای اتقان است، عبارت حضرت ناظر به چه می‌شود؟ به تشقیق بین وسیع و اوسع. می‌گویند اینکه خوشحال شدی که چهار وجه یاد گرفتی، امر اوسع است. تو از وسیع خوشحال نشو، چون امر اوسع است. اگر بگویند «من الاشیاء ما لیس له الا وجه واحد»، خلاف این است که می‌خواهند تشویقش کنند که مدام بپرسد. می‌گویی خُب وقتی وجه واحد شد که تمام است، احکمناه. پس یک جایی هم داریم که «احکمناه» باشد. تشویق برعکسش می‌شود. یعنی وقتی یادگرفتی دیگر تمام است. دیگر خسته شو. خسته نشو ندارد. دیگر سؤال را تکرار نکن، چرا؟ چون لیس له الا وجهٌ واحد. تشقیق ثنائی در آن چیزی است که فضا را بازتاب می‌دهد؛ لحن امام علیه‌السلام در اینکه مضیق را تقسیم کردند، دارد می‌رساند که مقصود او چه بود و فضا چه فضایی بود. او هم تازه به امام نگفت، بلکه خود امام شنیدند. بعد امام جلو آمدند و فرمودند اینطور نگو. «لاتقل هکذا انک رجل ورع»؛ چرا به این صورت می‌گویی؟! آن چه که تو می گویی مواردی است که ضیق است؛ که اگر من دو جور جواب بدهم، از کبری عدول کرده‌ام.

نکته قشنگ این است که وقتی حضرت دقیقاً تقسیم کردند، فرمودند «هذا منها». یعنی دارند جواب حرف او را می‌دهند. یعنی می‌گویند تو خیال کردی از اشیاء مضیق است، اما من که این توضیح را دادم، روشن شد که از موسع است. «هذا منها» حضرت بسیار مهم است. یعنی می‌گویند در آن تشقیق ثنائی من، تو بر یک شق تطبیق کردی، و حال آنکه «هذا منها»؛ این چیزی که من گفتم و تو «احکمناه» گفتی از شق دوم است. همین دو شق هم کافی بود. بعد هم چرا «واللهِ» گفتند؟ برای این بود که می‌خواستند ترقی بدهند. اینکه هیچ؛ خیلی جلوتر می‌رود. «هذا منها» حضرت بسیار مهم است. به‌صورت رنگی کنار عبارت ایشان هر چه به ذهنم آمد را نوشتم. حال درست و غلط آن، مباحثه است.

فرمودند «اینکه خسته نشو...»؛ عرض کردم: «اما حضرت علیه السلام فرمودند هذا منها»؛ یعنی اینکه تو سؤال کردی و چهار وجه شد، از اینها است. نه از آنها. چرا می‌گویند از اولی نیست؟ به‌خاطر اینکه موضع او اولی بود که حضرت می‌گویند خیالت نرسد که از آنها است. و الا اگر «هذا منها» باشد، چهار وجه که وجوه است و حضرت هم می‌فرمودند «من الاشیاء ما له الوجوه». این هم چهار وجهش است. مگر خودش افتخار نکرد و اظهار خوشحالی نکرد که چهار وجه بلد است؟! روی مبنای اتقان مگر خوشحال نشد؟! چه نیازی داشت که حضرت بگویند «هذا منها»؟! یعنی این چهار وجهی که تو سؤال کردی، از مواردی است که ذو وجوه است. خُب او که خودش می‌دانست. او از این خوشحال شده بود. این «هذا منها» به نظرم تمام است. یعنی کار را به‌طور واضح در مقصود امام تمام می‌کند. او، دیگری را گفته بود، حضرت می‌گویند این چهار موردی که تو گفتی، از آن چهار وجوهی نیست که کبرایش واحد باشد و من مجبور باشم عدول کنم. بلکه از چهار صغرایی است که چهار کبری دارد. و چون چهار کبری دارد سبب عدول نمی‌شود. «هذا منها».

در نسخه اختصاص «سمعه» ندارد. «فمنعه» دارد. دارد «قد احکمناه فمنعه ابوعبدالله». البته «سمعه» با «منعه» خیلی نزدیک هم هستند. چون نسخه اختصاص، نسخه خیلی متأخر است، حال منسوب به مفید یا غیر ایشان، هیچ مانعی ندارد که «فمنعه» تصحیف باشد. چون در دو مصادر اولیه «سمعه» است. «سمعه» برای وجهی که ما می‌خواهیم بگوییم خوب است.

ایشان می‌فرمایند: استبعاد اینکه علی بن حنظله این کار را نمی‌کند که سؤال خودش را عوض کند. من هم عرض کردم: «این استبعاد درست و مقبول است ولی نحوه لحن امام علیه السلام در جواب و تشقیق ثنائی از شدت آن می‌کاهد»؛ یعنی از جواب امام علیه‌السلام می‌فهمیم ولو مستبعد است که این کاری را بکند.

شاگرد: چه چیزی مستبعد است؟

استاد: مستبعد است که مثل علی بن حنظله با اینکه خودش فرض را عوض می‌کند، بعد بگوید سبب شویم که حضرت از نظرشان عدول کنند.

شاگرد: خود سائل از خصوصیات غافل است. نمی‌داند که دارد چه کار می‌کند.

استاد: من عرض کردم او در ارتکازش می‌گوید من با ان کان و ان کان دارم صغری را عوض می‌کنم. با ان کان و ان کان دارد صغری عوض می‌شود، نه موضوع انشائی که دو تا بود. به خیالش این بود لذا وقتی چند جواب دادند گفت از نظرشان برگشتند. یعنی یک کبرائی بود که گوئی من صغرای نقض برای آن آورده‌ام. دیدی وقتی مباحثه می‌کنند می‌خواهند حرف طرف را بگیرند. می‌گویند حرف این است، می‌گوید حال که اینطور شد من فکرش را نکرده بودم. فکرش را نکرده بودم، یعنی صغرای نقضی که تو آوردی باعث شد که از آن حرفم دست بردارم. «ان کان»های او در نظرش تعویض صغری برای یک کبری بود. و لذا حضرت فرمودند اینطور نگو. این هایی که تو عوض کردی، تعویض صغرائی بود که لازمه اش تعویض کبری بود. و لذا من چنین جوابی دادم.

در بصائر دارد، اول علی بن حنظله سؤال کرد، بعد «فقال رجل». ولی در نسخه بحارالانوار -در پاورقی بصائر هم گفته‌اند- دارد «فقال علی». لذا خیلی مسلم نیست که رجل دیگری هم سؤال کرده باشد. ولو در نسخه بصائر «رجلٌ» دارد.

بنابراین نکته اول این شد: هر دو مبانء برای حرف ما در مقابل فرمایش صاحب حدائق تمام است.

شاگرد: «فقال رجلٌ»، «فقال علی» دارد.

استاد: بله، در بحارالانوار اینطور است.

نکته اول این شد که هر دو مبانء در مقابل فرمایش صاحب حدائق است. شاهدی در مقابل فرمایش ایشان است. نکته دوم هم این است که با همه این بحثها هنوز احتمال اتقان و احتمال اینکه کار او حالت منفی داشت و حضرت او را عتاب کردند، همانطوری که مرحوم تبریزی فرمودند، صفر نیست؛ اینکه او را تحریض کنند و تشویق کنند که خسته نشو، خیلی فرق دارد با اینکه او را عتاب کنند که چرا به این صورت گفتی. درعینحال هیچکدام به حد صفر نیست. فضای جلسه محتمل هست، فضای بوده که ما نمی‌دانیم قبلش چه سؤالی شده. متأسفانه نگفته سؤالها چه بوده. اگر سؤالها مشخص بود خیلی بهتر می‌توانستیم استظهار کنیم.

شاگرد۳: شاید احتمال سومی هم داد که «احکم» به همان معنای «اتقن» باشد، ولی به این معنا نیست که من سائل این را یاد گرفتم، برخی وقتها در فضای بحث، بحث بسیط است، یک شاگرد خوبی چهار فرض مطرح می‌کند، لذا نسبت به فروض، مسأله باز می‌شود و محکم می‌شود. یعنی این مسأله دیگر جای باز شدن ندارد.

استاد: کنایه می‌شود. با سؤال و جواب ما محکم شد. کنایه از این است که حرف اول امام عوض شد. اتقانی است که جمع ما با این سؤال و جواب آن را صورت داد. آن وقت کنایه آن این است که به‌معنای «رجعناه» نباشد. «اتقناه» باشد به این معنا که امام از حرف اولشان رجوع کردند.

شاگرد: فرمایش ایشان با این هم می‌سازد که تعریض هم نباشد. «احکمناه» یعنی مسأله باز شد. بدون اینکه تعریض باشد.

استاد: آن وقت «لاتقل هکذا» چه می‌شود؟ چهار وجه و مسأله باعث شد که بگوید خوب است. آن هم التفات به او نمی‌خواهد. بعد هم امام فوری واکنش نشان دادند.

شاگرد: خلاف ظاهر است. ولی با فرمایش ایشان می‌سازد.

استاد: بله.

شاگرد: ظاهراً با مجموع اینها، استظهار حضرت عالی تغییری نکرد.

ترجیح استظهار توبیخ با تعبیر «هذا منها»

استاد: بله، من که «احکمناه» را دیدم آن به ذهنم رسید. فرمودند معنای متعارف این است، مصباح المنیر گفته و ... . در مقدمه مصباح المنیر می‌گوید آن کتابم از بس مفصل بود، که الآن آن را مختصر کردم. خُب در کتاب مختصر که نمی‌آید همه اینها را بگوید. ولی من این را قبول دارم که زمان ما وقتی من در اولین موضعی که در بصائر ای بحارالانوار دیدم، من «احکمناه» را «اتقاناه» می‌دانستم، اما از جواب امام فهمیدم که او از «احکمناه» قصد تعریض داشته و می خواسته بگوید حضرت را گیر انداختیم و نظرش را عوض کردیم. یعنی من از جواب امام و از ادبیاتی که حضرت به کار بردند و از تشقیقی که کردند و توضیحی که در «هذا منها» دادند، این را استفاده کردم. «هذا منها» یعنی چرا این جور می‌گویی و حال اینکه از دومی است؟! و الا اگر اتقان منظور بود که او خودش می‌دانست «هذا منها». چرا حضرت دوباره بگویند «هذا منها». خودش می‌دانست و دارد افتخار هم می‌کند. «هذا منها» یعنی اینطور نگو. از این جواب بود که من برگشتم و «احکمناه» را به آن صورت معنا کردم. یعنی از جواب و ذیل روایت، «احکام» را تاویل کردم.

روایت ابن اعین کلیدی برای فهم چند وجهی بودن فقه

آقا فرمودند سال نود و سه بوده. سال‌ها در ذهنم به این صورت بود. از قبلش هم دیده بودم. برای من خیلی روایت شیرینی است. چرا؟ چون اینها از روایاتی است که برای کل فهم فقه، کلید است. ذهن های ما چون از عالم خاک برخواستیم، در دامن خاک هستیم و در دامن مادر خاکی هستیم، ضیق است. به جای اینکه بعضی از اشیاء ضیق باشد، دائماً ذهن ما است که ضیق است. این روایت دارد می‌گوید که اینطور نیست. اینطور به همه اشیاء نگاه نکنید؛ آنها را ثنائی ببینید؛ إمّا و إمّا ببینید. اینها خیلی روایات مهمی است. اگر ما اینها را چراغ راه قرار بدهید، بعداً ذهن ما وقتی به یک بحث می‌رسد، متوقف نمی‌شود.

خدا رحمت کند همه علماء را! حاج آقا می‌فرمودند استاد ما می‌گفت نزد مرزای دوم -مرزا محمد تقی شیرازی شاگرد مرزای بزرگ- مکاسب می‌خواندیم. حاج آقا می‌فرمودی تردیدی از من است؛ می‌گفت نه سال هفت ورق از مکاسب را خواندیم. ای هفت سال نه ورق خواندیم. ظاهراً مرحوم شیخ کاظم شیرازی بودند. از فقهای بزرگ آن طبقه بودند. گفتند استاد ما این را گفتند و ... . به محضر استاد رفتم و گفتم آقا ببینید من هفت سال است که به محضر شما می‌آیم اما نه ورق خواندیم. بقیه‌آن را چه زمانی بخوانیم؟! می‌گفتند استاد فرمودند ولی ببین چطور خواندی! ببین چطور خواندی، یعنی حالا شدی آشیخ کاظم. آشیخ کاظم معروف هستند؛ ظاهراً در بازگشت ای رفتنشان به مشهد همینجا با آقای بروجردی در منظره فقهی فتوای ایشان را عوض کرده بودند. آشیخ کاظم شیرازی. ظاهراً منظورشان آشیخ کاظم بوده. چون مرحوم کمپانی خیلی شاگردی آمرزا محمد تقی را نکردند. در اینجا قرینه معلوم بود. گفت ببین چطور خواندی؟! منظور من این بود: این روایات پر فایده برای این است که سبعین وجه که می‌گویی برای این است که می‌خواهد کسی با فقه آشنا شود، ذهنش ذو وجوه بار بیاید. ملا این است. ملا کسی است که وقتی یک جا می نشیند وقتی گوینده مطلبی را گفت، همینطور ذهنش همراه آن برود. تا آخر سر هم بگویی به به؟! او که ملا نیست. ملا این هم نیست که وقتی گوینده مطلبی را می‌گوید بخواهد ایراد بگیرد. آن هم غلط است.

حالا برخی از حرفهای یادم می‌آید برای لبخند زدن است. مرحوم حاج آقای حسن زاده تعبیری داشتند. می‌گفتند زُل می‌زند در صورت گوینده، این فک پایینش هم شل می‌شود و پایین می‌آید! خُب این یک جور گوش دادن است. به‌صورت گوینده زُل می‌زند و فکش پایین می‌آید. بقیه فرمایش ایشان نمک داشت. باید در فایل‌شان ببینید. به آن چیزهایی را اضافه می‌کردند. می‌گفتند در صورت گوینده نگاه می‌کند و فک پایینش هم شل می‌شود و پایین می‌آید. یعنی محو گفتار او است. تا آخر که منبر گوینده تمام شود، می‌گویی به به! این یک جور است.

ی‌ک جور هم این است که اینجا نشسته، آماده این است که گوینده جمله را بگوید و از او اراده بگیرند. حال اولی یک چیزی، دومی هم غلط است. سومی که مقصود ما است و باید این حدیث سر لوحه ما باشد، این است: اینجا نشسته، اما نمی‌خواهد اراده بگیرد، وقتی او حرف می‌زند، همراه حرف او ده وجه می‌آید. می‌بینند که اینها هست اما آقا دارد یکی از آن‌ها را می‌گوید. این مالّ می‌شود؛ این عمیق می‌شود.

خدا استاد را رحمت کند! آقای کازرونی می‌فرمودند شیخ غلامرضا ابرندآبادی بود. کارش این بود. با هر کسی بحث می‌کرد تا زمانی‌که طرف مقابل حرف می‌زد سرش زیر بود. سرش را زیر می‌انداخت و فقط گوش می‌داد. تا این‌که کار به آخر می‌رسید و حرف طرف تمام می‌شد. می‌گفتند حاج شیخ غلامرضا سرش را بالا می‌آورد و می‌گفت ملازمه نیست! حاج آقا می‌فرمودند اگر طرف اهل فهم بود، پدر صاحب کار را در می‌آورد! یعنی با این یک کلمه همه حرف‌های او را به هم می‌ریخت. ملازمه نیست، یعنی شما گام برداشته‌ای. ملزوم داشتی، لازم گرفتی، این ملازمه را از کجا بر آن متفرع کردی؟! این مالّ می‌شود. ساکت و آرام هم دارد می‌بینند. گام‌ها او قشنگ در ذهنش روشن است. وجوه روشن است. لذا است که باید قدر این حدیث را بدانیم.

بنابراین در خود این روایت دو وجه هست، باید بیشتر در آن فکر شود. بعد ببینیم استظهار کدام یک از طرفین راجح می‌شود.

شاگرد: من وقتی سؤال را که دیدم، به استظهار شما رسیدم.

استاد: از خود احکمناه؟

شاگرد: قبل از این‌که به جواب برسم ذهنم به آن طرف رفت.

استاد: از احکمناه؟

شاگرد: نه، از «فالتفت الیّ».

استاد: بله، درست است. اتفاقا ایشان که «التفت الیّ» را که گفتند؛ این‌که چرا فقط به خود او گفت و امام هم شنیدند، تقریباً اطمینانی بود از بحث بسیار خوب اصول «مبادی ظهورات عرفی». یعنی چه بسا خیلی کسانی که این را می‌خوانند توجه آگاهانه‌ای به این نکته ندارند. اما ناخودآگاه آن را در نظر می‌گیرند. «فالتفت الیّ و قال احکمناه» امام هم شنیدند و واکنش نشان دادند. مجموع این‌ها را ببینید. این‌ها مبادی ظهورات است. وقتی عرف این سه-چهار چیز را می‌بینند ذهنشان سراغ یک چیز صاف و تشویقی و افتخار کردن او نمی‌رود. بلکه ذهن سراغ چیز دیگری می‌رود.

شاگرد۲: خلاصه بحث این شد: به دیگری گفت ما از تمام فروض سؤال کردیم و مسأله برای ما حل شد. حضرت هم فرمودند تو که با ورع هستی بدان علم امام اوسع از این است.

استاد: بله، این مبنای اتقان است.

شاگرد۲: این جمع بین این است که او نمی‌خواست بگوید امام را گیر انداختم، می‌خواست علمیت خودش را برساند که من تمام فروض را دای گرفتم. حضرت هم فرمودند نه. خودت را محدود نکن.

استاد: این فرمایش شما تقریر همان موضع اتقان و تشویق به این است که بیشتر تلاش بکن و توقف نکن.

این برای این روایت شریفه. اگر در ذهنتان مطالب بیشتری هست، بفرمایید. اگر نه، که عبارت دیگری که یکی از آقایان در جای دیگر فرمودهاند بروم.

روایت زراره دلیل اول صاحب حدائق بر ادعای بازگشت اختلاف احادیث به تقیه

فرمودهاند شما گفتی روایات و ادله صاحب حدائق برای اینکه بگویند تقیه بهخاطر القاء خلاف است، تام نیست. چرا ادله ایشان تام نیست؟ چطور میگویی تام نیست؟ البته وقتی من محضر شما گفتم، بعد آقا اشاره کردند که مرحوم شیخ در رسائل هم فرمودهاند. آن جای رسائل را زیادآورده بودم ولی یادم نبود. دیدی مرحوم شیخ فرمودهاند محدث بحرانی در حدائق وجوهی را گفتهاند که هیچ کدامش تام نیست. شیخ این را در رسائل فرمودند. حالا من روایت را میخوانم تا ببینیم مقصود ایشان را میرساند یا نه.

اولین روایتی که ایشان بر مقصود خودشان آوردهاند، این است:

> **أصحابنا رضوان الله عليهم خصوا الحمل على التقية بوجود قائل من العامة. و هو خلاف ما أدى اليه الفهم الكليل و الفكر العليل من اخبارهم صلوات الله عليهم، رأينا أن نبسط الكلام بنقل جملة من الأخبار الدالة على ذلك، لئلا يحملنا الناظر على مخالفة الأصحاب من غير دليل. و ينسبنا الى الضلال و التضليل** [1]

«أصحابنا رضوان الله عليهم خصوا الحمل على التقية بوجود قائل من العامة»؛ اگر قائل دارد آنها گفتهاند. بعد میفرمایند: **«و هو خلاف ما أدى اليه الفهم الكليل و الفكر العليل من اخبارهم صلوات الله عليهم»؛** نه، ماشاء الله فکر صاحب حدائق کلیل نیست. انصافا عالمی بالا مقام و والا مقام هستند. من مکرر گفتهام با اینکه من طلبه درس خوان نبودم، همین اندازهای که درس خواندم، چقدر محضر این بزرگوار استفاده کردیم. اجرشان با خداوند متعال. علی ای حال میگویند برای اینکه نگویید این ذهن کلیل من که با اصحاب مخالفت میکند، دلیل ندارم، **«لئلا يحملنا الناظر على مخالفة الأصحاب من غير دليل. و ينسبنا الى الضلال و التضليل»**، بعد ادله را میآورند.

> **فمن ذلك ما رواه في الكافي في الموثق عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال: (سألته عن مسألة فأجابني، ثم جاءه رجل فسأله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني، ثم جاء رجل آخر فأجابه بخلاف ما أجابني و**

> أجاب صاحبي، فلما خرج الرجلان قلت: اي ابن رسول الله رجلان من أهل العراق من شيعتكم قدما يسألان، فأجبت كل واحد منهما بغير ما أجبت به صاحبه فقال: اي زرارة ان هذا خير لنا و أبقى لكم. و لو اجتمعتم على أمر واحد لصدقكم الناس علينا و لكان أقل لبقائنا و بقائكم. قال: ثم قلت لأبي عبد الله عليه السلام: شيعتكم لو حملتموهم على الأسنة أو على النار لمضوا و هم يخرجون من عندكم مختلفين، قال: فأجابني بمثل جواب أبيه[2]

«فمن ذلك ما رواه في الكافي في الموثق عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام»؛ روایت خیلی جالبی است. زراره می‌گوید با امام باقر علیه‌السلام جریانی انجام شد، من همان را منتقل کردم و در زمان امام صادق علیه‌السلام از امام پرسیدم. عین جواب پدرشان را دوباره به من دادند. خُب روایت چیست؟

زراره می‌گوید: **«سألته عن مسألة فأجابني، ثم جاءه رجل فسأله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني، ثم جاء رجل آخر فأجابه بخلاف ما أجابني و أجاب صاحبي»؛** سه نفر شدند.

«فلما خرج الرجلان ...اي زرارة ان هذا خير لنا و أبقى لكم. و لو اجتمعتم على أمر واحد لصدقكم الناس علينا و لكان أقل لبقائنا و بقائكم».

«قال»؛ یعنی زراره، **«ثم قلت لأبي عبد الله عليه السلام»؛** به امام صادق علیه‌السلام همین را عرض کردم. گفتم: **«شيعتكم لو حملتموهم على الأسنة أو على النار لمضوا»؛** اینها شیعه شما هستند. گوششان به دهان شما است، اگر آنها را به روی آتش، سنان و نیزه ببری مشکلی ندارند، اما همه اینها وقتی از خانه شما بیرون می‌آیند چندجور حرف می‌زنند. ما داریم می‌بینیم اگر شما بگویی در آتش برو، او می‌رود. او به شما دروغ ببندد؟!

«لو حملتموهم على الأسنة أو على النار لمضوا»؛ در آتش می‌روند. اما **«و هم يخرجون من عندكم مختلفين»؛** وقتی از خانه شما بیرون می‌آیند اختلاف دارند! او می‌گوید این جور است و دیگری می‌گوید این جور است. خُب اینها که این قدر تابع هستند، باید مجتمع بر رای واحد باشند. این چطور است؟ **«قال: فأجابني بمثل جواب أبيه»؛** حضرت فرمودند من خودم می‌خواهم تا چنین اختلافی بین شما باشد تا این پیش نیاید.

---

[1] الحدائق، ج ۱، ص ۵

[2] همان

اشکال: جریان مناط پالایش احادیث کذب در احادیث تقیه ای

یکی از راه‌هایی که در مباحثه ما بود و معموالً همه دارند، این بود که وقتی کسی می‌خواهد مطلبی را اثبات کند، یکی از بهترین راه‌ها برای منافقشه علمی در حرف او این است که از کلمات خود او علیه مختار او شاهد بیاوری. جایی که ارتکازا حرف می‌زنند، از کلام خود او بیاوریم و بگوییم ببین خودت داری می‌گویی. طوری که بعداً خودش هم تصدیق کند. اگر تصدیق نکند که بحث ادامه پیدا می‌کند. الآن می‌خواهم این را عرض کنم: ایشان در صفحه نهم عباراتی دارند. این عباراتی که ایشان دارند، برای چیست؟ برای اینکه بگویند نگویید این روایات کذب است. روایات کذب شسته شد و رفت. این هایی که هست همه از ائمه صادر شده. خُب پس چرا اختلاف دارند؟ خودشان اختلاف انداخته‌اند. اصالً حرف صاحب حدائق این است. با تأکید می‌گویند نگویید سندش ضعیف است. اینها چه حرف‌هایی است؟! این همه علماء زحمت کشیده‌اند تا کذب به دست ما برسد؟! همه کذب ها را شسته‌اند. خیلی مفصل می‌گویند. همه آنها رفته است. پس دیگر تمام است. سندها همه خوب است. اختلاف‌ها هست. سؤال این است: شما که می‌گویید این قدر زحمت کشیده‌اند تا همه کذب ها برود، خُب عین همین زحمت را برای همان تقیه ها و جراب النوره کشیده‌اند. در یک شرائط در کوفه این فضاها بود. تا فضا عوض می‌شد شیعه می‌فهمید که کدام تقیه است و کدام تقیه نبوده. برای بعدش جا نمی گذاشتند. آن وقت شما در قرن دوازدهم در فقه می‌گویید اینها تقیه است. اما در طول دوازده قرن یک عالم شیعه احتمال نداده که تقیه باشد! خُب این زحماتی که برا کذب کشیده‌اند، برای تقیه هم کشیده‌اند، چه فرقی می‌کند؟! یعنی اختلافی که امام مجبور بودند خلاف شرع بگویند –من هنوز وجه عرضی را نگفته ام- حذف شده.

شاگرد: یک جاهایی خود اهل البیت روایت دارند که هر چه در اینجا از جانب ما به شما رسید، قبول کنید. مثلاً در بحث فضائلشان اینطور است. ولی در فقه ای در مسائل اعتقادی که خلاف واضحات تشیع است، قرینه داریم که مقدارش کذب است.

استاد: درست است. بحث ما سر چیست؟ الآن ما در فقه کار می‌کنیم. نزد حضرت رفت و گفتند به دختر نصف بده. برگشت به شیعه گفت، آنها گفتند «اعطاک من جراب النوره». یعنی حضرت تقیه کردند. می‌گوید برگشتم و گفتم ای‌بن رسول الله شما گفتی من به دختر نصف بدهم و بقیه آن را نگه دارم، شیعیان می‌گویند «اعطیتنی من جراب النوره»! حضرت فرمودند نه، به کسی گفتی ای نگفتی؟! گفت نه. یعنی بازتابش این بود که نصف را داده و تمام شده. فرمودند حالا که بازتاب پیدا کرد که نصف دادی و نصف ندادی، حالا برگرد و بقیه آن را به او بده. ببینید تقیه نماس‌ید. یعنی اینطور نبود که وقتی در یک شرائطی از جراب نوره می‌دادند، تا آخر ائمه بعدی و در زمانهای بعد، هنوز جراب نوره بمانند و شیعه در ابهام باشد. برای القای اختلاف خلاف شرع گفته باشند و معلوم نباشد.

والحمد لله رب العالمين